

واقدی و دانشمندان دیگری غیر از او برای ما نقل کردند که می‌گویند: \* ابوموسی اشعری به مکه آمد و با سعید بن عاص بن اُمیة یعنی ابواَحْبِیْحَةَ پیمان بست، و در همان شهر مسلمان شد و به حبشه هجرت کرد و سپس همراه مسلمانان با دو کشتی از حبشه بازگشتند و در آن هنگام پیامبر (ص) در خیبر بودند.

عبیدالله بن موسی از اسرائیل، از ابواسحاق، از ابوبردة پسر ابوموسی اشعری، از قول ابوموسی نقل می‌کرد که می‌گفته است \* پیامبر (ص) به ما فرمان دادند تا همراه جعفر بن ابی طالب به حبشه و سرزمین نجاشی برویم و چون این خبر به اطلاع قریش رسید، عمرو بن عاص و عمارة بن ولید را با هدایایی که برای نجاشی جمع کرده بودند، پیش او گسیل داشتند و ما و ایشان با هم پیش نجاشی رسیدیم.

واقدی از خالد بن الیاس، از ابوبکر بن عبدالله بن ابی جهم نقل می‌کرد \* ابوموسی نه از مهاجران به حبشه است و نه پیمانی با قریش داشته است. او در مکه در آغاز اسلام مسلمان شد و سپس به سرزمینهای اقوام خود برگشت و همان جا بود تا آنکه همراه گروهی از اشعریها به حضور پیامبر آمد و آمدن ایشان همزمان با بازگشت جعفر طیار و یارانش بود که با دو کشتی برگشته بودند و همگی در خیبر به حضور پیامبر رسیدند. مردم می‌گفتند ابوموسی همراه کشتی‌نشینان بوده است، و حال آنکه چنان است که گفتیم، یعنی آمدن او همزمان با آمدن ایشان بوده است. موسی بن عقبه و محمد بن اسحاق و ابومعشر هم او را از هجرت‌کنندگان به حبشه نمی‌دانند.

محمد بن عبدالله انصاری و عبدالله بن بکر بن حبیب سهمی هر دو از قول حُمَیدِ طویل، از انس بن مالک نقل می‌کنند که می‌گفته است: \* پیامبر (ص) فرمودند: اقوامی خواهند آمد که از شما رقیق‌القلب‌ترند [مهربان‌ترند] و در آن هنگام اشعریها آمدند که ابوموسی هم همراهشان بود و چون نزدیک مدینه رسیدند این رجز را می‌خواندند. «فردا محبوبهای خود محمد و گروهش را ملاقات می‌کنیم.»<sup>۱</sup>

محمد بن سعد می‌گوید از قول ابی أسامة، از یزید بن عبدالله بن ابی بردة بن ابی موسی برایم نقل کردند که ابوموسی می‌گفته است: \* از یمن همراه پنجاه و چندتن از قوم خود هجرت کردیم و ما سه برادر بودیم، ابوموسی و ابورهم و ابوبردة. کشتی‌ای که بر آن سوار

بودیم ما را به حبشه و سرزمین نجاشی برد که جعفر بن ابی طالب و یارانش هم آن جا بودند. و همگان با همان کشتی برای رفتن به حضور پیامبر حرکت کردیم و در فتح خیبر به حضور آن حضرت رسیدیم. گوید، پیامبر (ص) برای هیچ کس که در جنگ خیبر حاضر نبوده است، غنیمتی منظور نفرمودند، مگر برای جعفر و همراهانش که در آن کشتی بودند که برای ایشان سهمی منظور کرده و فرمودند: برای شما ثواب دو هجرت است نخست هجرت به سرزمین نجاشی و سپس هجرت شما به حضور من.

ابوموسی می گوید: من و یارانم که در آن کشتی بودیم در مدینه کنار بقیع بطحان فرود آمدیم و همه شب تنی چند از ما در نماز عشاء شرکت می کردیم و نوبت داشتیم. گوید: شبی من و تمام یارانم به حضور پیامبر رسیدیم اتفاقاً ایشان کاری داشتند و هنگامی که زمان زیادی از شب گذشته بود، بیرون آمدند و با ما نماز گزاردند و چون نماز گزارده آمد، پیامبر (ص) فرمودند: آرام باشید تا سخنی بگویم. مژده باد شما را که یکی از نعمتهای خداوند بر شما این است که در این ساعت کسی از مردم غیر از شما نماز نگزارد یا فرمود: این نماز را کسی غیر از شما نگزارده است و ما در حالی که از شنیدن این سخن پیامبر بسیار شاد بودیم، بازگشتیم. ابوموسی گوید: برای من پسری متولد شد که او را به حضور رسول خدا آوردم، او را ابراهیم نامگذاری فرمودند و کامش را با خرما می برداشتند و او بزرگترین پسر من بود.

عبدالله بن ادریس و عفان بن مسلم از شعبه، از سماک نقل می کنند که می گفته است: \* از عیاض اشعری شنیدم در باره این آیه که خداوند می فرماید: «به زودی خداوند قومی را خواهد آورد که دوستان می دارد و آنان هم خدا را دوست می دارند.»<sup>۱</sup> می گفت، پیامبر (ص) فرمودند: ایشان قوم این مرد یعنی ابوموسی اشعری هستند.

احمد بن عبدالله بن یونس از نعیم بن یحیی تمیمی نقل می کند: \* پیامبر (ص) فرموده اند: ابوموسی سالار سوارکاران است.

۱. بخشی از آیه ۵۴ سوره پنجم - مائده - است. ضمناً جهت استحضار خوانندگان گرامی توضیح می دهیم که در روایات دیگری به سلمان و ایرانیان تعبیر و تفسیر شده است، برای اطلاع بیشتر رکت: زمخشری، تفسیر کشاف، ج ۱، چاپ انتشارات آفتاب، تهران، ص ۶۲۱ و طبرسی، مجمع البیان، ج ۳ و ۴، بیروت، ۱۳۷۹ قمری، ص ۲۰۸، و به بحث مستوفای شیخ الطائفه طوسی رضوان الله تعالی علیه در بیان، ج ۳، صفحات ۵۴۶-۵۴۷ که روایات مختلف را مورد بررسی قرار داده است - م.

عبدالله بن نمیر از مالک بن مغول، از عبدالله بن بریده، از پدرش نقل می‌کند که  
 \* رسول خدا فرموده‌اند: به عبدالله بن قیس یعنی ابوموسی اشعری زماری از زمارهای  
 خاندان داود (ع) داده شده است. [کنایه از صوت خوش است.]

یزید بن هارون هم از محمد بن عمرو، از ابی سلمه، از ابوهریره نقل می‌کند  
 \* پیامبر (ص) وارد مسجد شدند و صدای قرائت مردی را شنیدند پرسیدند این کیست؟ گفته  
 شد: ابوموسی است. فرمودند: همانا به این شخص زماری از زمارهای خاندان داود عنایت  
 شده است.

سُفیان بن عُیَیْنَة از زُهری، از عروه، از عایشه یا از عُمرة، از عایشه نقل می‌کند  
 \* پیامبر (ص) صدای قرائت ابوموسی را شنیدند و همان جمله را فرمودند.

ابوالولید هشام طیالسی از لیث بن سعد، از ابن شهاب، از عبدالرحمن بن کعب بن  
 مالک نقل می‌کند \* رسول خدا (ص) شنیدند ابوموسی می‌خواند و فرمودند: به این برادر  
 شما از زمایر خاندان داود عنایت شده است.

اسماعیل بن ابراهیم اسدی از سلیمان تیمی، از اسماعیل، از ابوعثمان نقل می‌کند که  
 می‌گفته است \* ابوموسی اشعری با ما نماز می‌گزارد [پیشنمازی می‌کرد.] و اگر بگویم هرگز  
 آوای بریط و چنگی را بهتر از آن شنیده‌ام، نشنیده‌ام.

یزید بن هارون و عفان بن مسلم از حماد بن سلمه، از ثابت، از انس بن مالک نقل  
 می‌کنند \* ابوموسی اشعری شبی برخاست و نماز شب گزارد و بسیار خوش صوت بود.  
 همسران پیامبر (ص) هم به قرآن خواندنش گوش می‌دادند، و چون صبح شد و به او گفتند که  
 بانوان صدای قرآن خواندنت را گوش دادند، گفت: اگر می‌دانستم، نیکوتر می‌خواندم و آنها  
 را بیشتر به وجد می‌آوردم.

يعقوب بن اسحاق حصرمی از شعبه، از سعید بن ابی بردة، از پدرش، از جدش نقل  
 می‌کند که می‌گفته است \* پیامبر ابوموسی و معاذ را به یمن گسیل فرموده‌اند.

عبدالوهاب بن عطاء از سعید بن قتادة، از سعید بن ابی بردة، از پدرش نقل می‌کند که  
 می‌گفته است \* پدرم ابوموسی به من می‌گفت: پسر جان کاش ما را با پیامبرمان می‌دیدي که  
 جامه‌های مویین برتن داشتیم و چون باران می‌آمد بوی بز از ما به مشام می‌رسید.

ابوأسامة حماد بن أسامة و وهب بن جریر بن حازم هر دو از هشام دستوائی، از قتاده، از  
 انس بن مالک نقل می‌کنند که می‌گفته است \* ابوموسی مرا پیش عمر فرستاد، عمر پرسید

ابوموسی در چه حال بود؟ گفتم: او را در حالی ترک کردم که به مردم قرآن می آموخت. عمر گفت: ابوموسی مرد بزرگی است ولی این سخن را به او مگو. سپس پرسید عربها در چه حال بودند؟ گفتم: منظورت اشعریهاست؟ گفتم: نه منظورم مردم بصره‌اند. گفتم: اگر این سخن را بشنوند برایشان گران خواهد آمد. گفتم: به آنها مگو که عربهای بادیه‌نشین هستند مگر اینکه خداوند به مردی جهاد را نصیب فرماید. وهب در حدیث خود می‌گفته است: جهاد در راه خدا را.

عثمان بن عمر از یونس، از زهری، از ابوسلمه نقل می‌کند: \* عمر هرگاه ابوموسی را می‌دید می‌گفت: ما را به یاد خداوند انداز و او برای عمر قرآن می‌خواند. عارم بن فضل از حماد بن زید، از ایوب، از محمد نقل می‌کند: \* عمر بن خطاب می‌گفت: در شام چهل مردند که هر یک از ایشان اگر عهده‌دار کار ملت شود به‌خوبی از عهده برمی‌آید و به آنان پیام داد گروهی از ایشان آمدند که ابوموسی اشعری هم همراهشان بود. عمر گفت: من به شما پیام دادم بیاید تا تو را به سوی قومی فرستم که شیطان میان ایشان اردو زده است. ابوموسی گفت: مرا مفرست. عمر گفت: آنجا جهاد و پیکار است و ابوموسی را به بصره گسیل داشت.

مالک بن اسماعیل نهدی از حبان، از مجالد، از شعبی نقل می‌کند: \* عمر وصیت کرد پس از مرگ او ابوموسی را تا یک سال به فرمانداریش باقی بدارند.<sup>۱</sup> ابوقطن عمرو بن هیشم از شعبه، از ابی مسلمه، از ابی نصره نقل می‌کند: \* عمر به ابوموسی گفت: ما را به شوق پروردگاران بیاور و او شروع به قرآن خواندن کرد. در این هنگام گفتند: وقت نماز فرا رسید، عمر گفت: مگر الان در نماز نیستیم؟ کثیر بن هشام از جعفر بن برقان، از حبیب بن ابی مرزوق نقل می‌کند که می‌گفته است: \* به ما خبر رسیده است که عمر بن خطاب مکرر به ابوموسی اشعری می‌گفت: پروردگار ما را فریادمان آور و ابوموسی برای او قرآن می‌خواند و در قرآن خوانی بسیار خوش صوت بود. عبدالوهاب بن عطاء عجلی از حمید طویل، از ابورجاء، از ابومهلّب نقل می‌کند که می‌گفته است: \* از ابوموسی بر منبر شنیدم که می‌گفت: هر کس را خداوند علمی آموخته

۱. هنگام مرگ عمر ابوموسی فرماندار کوفه بوده است، و گفته‌اند فرماندار بصره. وصیت عمر هم ظاهراً در مورد عموم فرماندارانش بوده است. رک: نویری، بنایة الارب، ج ۱۹، چاپ مصر، ۱۹۷۵، ص ۳۹۸ و ترجمه آن به قلم این بنده - م.

است آن را به دیگران بیاموزد و هرگز چیزی را که به آن علم ندارد نگوید تا از متکلفان نباشد و از دین بیرون نرود.

عبدالوهاب بن عطاء از محمد بن زبیر، از بلال بن ابی بردة، از پدرش و عمویش از قول یکی از کنیزان ابوموسی نقل می‌کند: \* ابوموسی می‌گفته است: اگر دو سال خراج عراق را به من بدهند که شرابی حرام بیاشامم خشنود نخواهم شد.

عبدالوهاب بن عطاء از عوف، از قسامة بن زهیر نقل می‌کند: \* ابوموسی برای مردم در بصره خطبه خواند و گفت: ای مردم گریه کنید و اگر گریه نمی‌کنید تظاهر به گریستن کنید که مردم دوزخی چندان اشک می‌ریزند که اشک چشم ایشان خشک می‌شود سپس چندان خون گریه می‌کنند که اگر کشتی باشد در آن به حرکت خواهد آمد.

عالم بن فضل از حماد بن سلمه، از حمید، از عبدالله بن عبید بن عمیر نقل می‌کند: \* عمر بن خطاب برای ابوموسی اشعری نوشت که عربها هلاک شدند برای من گندم و خوراک بفرست. ابوموسی برای عمر مقدار زیادی فرستاد و برای او نوشت من برای تو گندم فرستادم در عین حال اگر امیر مؤمنان صلاح بداند برای مردم شهرها بنویسد که روزی جمع شوند و برای طلب باران بیرون شوند. عمر برای مردم شهرها نوشت، و ابوموسی هم بیرون رفت و دعای طلب باران خواند، ولی نماز باران نگزارد.

موسی بن اسماعیل از سلیمان بن مسلم یشکری، از قول دایی خود بشیر بن ابی امیه، از پدرش نقل می‌کند: \* ابوموسی اشعری به اصفهان رفت و اسلام را بر ایشان عرضه داشت. نپذیرفتند. پرداخت جزیه را به ایشان پیشنهاد کرد پذیرفتند و صلح کردند، ولی فردای آن روز پیمان شکنی کردند. ابوموسی با آنان جنگ کرد و چیزی نگذشت که به لطف خدا با سرعت بر آنان پیروز شدند.

موسی بن اسماعیل از سلیمان بن مسلم یشکری، از قول مادرش ام عبدالرحمن دختر صالح، از پدر بزرگش نقل می‌کند که می‌گفته است: \* او از دوستان ابوموسی بوده و با او در پیکار اصفهان حضور داشته است و می‌گوید: ابوموسی هرگاه باران می‌آمد در باران می‌ایستاد تا خیس می‌شد. گویی این کار را خوش می‌داشت.

ابوأسامه حماد بن اسامه و یزید بن هارون و عبدالصمد بن عبدالوارث هر سه می‌گویند که ابو هلال، از حمید بن هلال، از ابو غلاب یونس بن جبیر، از انس بن مالک نقل می‌کرد که می‌گفته است: \* هنگامی که ابوموسی اشعری در بصره بود گفت: کارهای مرا رو بد راه کنید

زیرا فلان روز بیرون خواهم شد. من شروع به فراهم کردن کارهای او کردم. ابوموسی در آن روز پیش من آمد و هنوز مقداری از کارهای او باقی مانده بود. گفتم: ای انس من امروز خواهم رفت. گفتم: خوب است بمانی تا بقیه کارهایت را روبه‌راه کنم. گفتم: من به خانواده خود گفتم که امروز بیرون خواهم رفت و اگر به آنان دروغ بگویم به من دروغ خواهند گفت و اگر به آنان خیانت کنم بد من خیانت می‌کنند و اگر برخلاف وعده رفتار کنم برخلاف وعده رفتار خواهند کرد؛ و درحالی که برخی از کارهای او تمام نشده بود حرکت کرد و رفت. عفتان بن مسلم از سلیمان بن مغیره، از حمید بن هلال، از ابی بردة، از قول مادرش نقل می‌کند: \* ابوموسی هنگام رفتن از بصره فقط ششصد درم داشت که مستمری خانواده‌اش بود. یزید بن هارون و عفتان بن مسلم هر دو از حماد بن سلمه، از ثابت، از انس بن مالک نقل می‌کنند که می‌گفته است: \* شبها به هنگام خواب ابوموسی شلوارکی می‌پوشید تا مبادا در خواب کشف عورت او بشود.

عفتان بن مسلم و سلیمان بن حرب و موسی بن اسماعیل همگی از حماد بن زید، از زبیر بن خریب، از ابولبید نقل می‌کنند: \* ما قاطعیت گفتار ابوموسی را به قصابی تشبیه می‌کردیم که همه استخوانها را بدون خطا از مفصلها جدا می‌کند و چیزی فرو نمی‌گذارد. عفتان بن مسلم و احمد بن اسحاق حَضْرَمِی هر دو از عبدالواحد بن زیاد، از عاصم کلابی احول، از کریب بن حارث، از ابی بردة بن قیس نقل می‌کند که می‌گفته است: \* در بیماری طاعونی که پیش آمد به ابوموسی گفتم: ما را به پناهگاه و منطقه دورافتاده‌ای ببر. ابوموسی گفت: به خداوند پناه می‌برم نه پناهگاه.

عفتان بن مسلم و عمرو بن عاصم کلابی و یعقوب بن اسحاق حَضْرَمِی هر سه از سلیمان بن مغیره، از حمید بن هلال از ابی بردة نقل می‌کنند که می‌گفته است: \* ابوموسی گفت: معاویه برای من چنین نوشت:

«سلام بر تو، اما بعد عمرو بن عاص با من بیعت کرده است، به ترتیبی که بیعت کرده است به خدا سوگند می‌خورم که اگر تو هم با من همان‌گونه که او بیعت کرده است، بیعت کنی دو پسرت را یکی بر کوفه و دیگری را بر بصره می‌گمارم و هیچ دری بر روی تو بسته نخواهد شد و همه خواسته‌های تو برآورده می‌شود. من به دست خود برای تو نامه نوشتم و تو هم به دست و خط خودت برایم نامه بنویس.»

ابوبرده می‌گوید، پدرم گفت: ای پسرکم من پس از رحلت رسول خدا(ص) خط

معجم را آموخته‌ام یعنی آداب نقطه‌گذاری بر روی حروف و خوشنویسی اولی با خطی کج و معوج همچون عقربها برای معاویه چنین نوشت:

«اما بعد تو در باره مهمترین کار است محمد(ص) برای من نامه نوشتی مرا به آنچه به من پیشنهاد کرده‌ای نیازی نیست.»

ابوبرده می‌گوید: پس از اینکه معاویه به حکومت رسید پیش او رفتم. هیچ دری به روی من بسته نشد و هیچ حاجتی نداشتم مگر اینکه برآورده شد.

عمرو بن عاصم کلابی و عنان بن مسلم هر دو از سلیمان بن مغیره، از حمید بن هلال، از ابی‌برده نقل می‌کنند که می‌گفته است: « هنگامی که معاویه گرفتار فرجه و دمل شده بود پیش او رفتم. گفتم: ای برادرزاده نزدیک بیا و این فرجه را نگاه کن. نزدیک شدم و به آن نگاه کردم که به آن میل زده بودند. گفتم: ای امیر مؤمنان چیزی نیست و بر تو باکی نخواهد بود. در این هنگام یزید بن معاویه پیش پدرش آمد و معاویه به او گفت: اگر عهده‌دار کار مردم شدی در مورد این مرد سفارش به نیکی کن که پدرش برای من دوستی همچون برادر بود و کلمات دیگری نظیر هدینها گفتم و افزود که من فقط در جنگ نظری داشتم که او مخالف بود.<sup>۱</sup>

عمرو بن عاصم از سلیمان بن مغیره، از حمید بن هلال، از ابی‌برده نقل می‌کند که می‌گفته است: « ابوموسی همزاد و تابعی داشت که پس از مسلمان شدن او را رها کرده بود، و به من گفت: ممکن است من از میان بروم و احادیث من محفوظ نماند تو بنویس. گفتم: رأی خوبی است و شروع به نوشتن احادیث او کردم. پس از مدتی حدیثی نقل کرد، خواستم همان‌گونه که می‌نوشتم بنویسم با دیده شک و تردید به من نگاه کرد و گفت: مثل اینکه احادیث مرا می‌نویسی. گفتم: آری. گفت: آنچه نوشته‌ای پیش من بیاور. آوردم همه را پاک و محو کرد و گفت: همان‌گونه که من حفظ کرده‌ام تو هم احادیث را حفظ کن.<sup>۲</sup>

سلیمان بن حرب و موسی بن اسماعیل هر دو از ابو هلال، از قتاده نقل می‌کردند که می‌گفته است: « به ابوموسی خبر رسید گروهی چون لباس مرتبی ندارند نمی‌توانند در نماز

۱. ملاحظه می‌فرمایید که معاویه نسبت به ابوموسی چه می‌گوید، بدینی است که باید در داستان حکمت چگونه به سود معاویه رفتار کند - م.

۲. اعتقاد به داشتن همزاد و تابع و نایب برای شاعران و شکوفاشدن هنر ایشان در ادب فارسی هم کم و بیش دیده می‌شود، مثلاً رودکی می‌گوید گرچه در صد تابعه فرشته داری ... - م.

جمعه شرکت کنند. ابوموسی از آن پس فقط با یک عبا پیش مردم ظاهر می شد. فضل بن دکین از قیس بن ربیع، از یونس بن عبدالله جرمی، از قول مشایخ خود نقل می کند که می گفته اند: \* هنگامی که معاویه در نُخَيْلَه بود، ابوموسی در حالی که عمامه سیاه و جامه سیاه پوشیده و عصای سیاهی به دست داشت پیش او آمد.

معاذ بن معاذ از ابو عون، از حسن بصری نقل می کرد که می گفته است: \* ابوموسی و عمرو بن عاص که حکمیت را بر عهده داشتند یکی از ایشان در جستجوی دنیا بود و دیگری در جستجوی آخرت!؟

رُوح بن عباده از مثنی قصیر، از محمد بن منتشر، از مسروق بن اجدع نقل می کند که می گفته است: \* به هنگام اجتماع حکمین برای صدور رأی با ابوموسی بودم و خیمه من هم کنار خیمه او بود. شبی گروه زیادی از مردم به معاویه پیوسته بودند. صبحگاهان ابوموسی دامن خیمه خود را بالا زد و گفت: ای مسروق بن اجدع. گفتم: آری گوش به فرمانم. گفت: امارت راستی آن چیزی است که با رأی و مشورت فراهم آمده باشد و همانا پادشاهی چیزی است که آن را با شمشیر به دست آورده باشند.

یزید بن هارون از حماد بن سلمه، از قتاده نقل می کند: \* ابوموسی می گفت: برای قاضی شایسته نیست قضاوت کند تا آنکه حق برای او همچون شب از روز واضح و آشکار شود؛ و چون این خبر به عمر بن خطاب رسید، گفت: ابوموسی راست می گوید.

محمد بن عبدالله انصاری از عمران بن حُدیر، از سمیط بن عبدالله سدوسی نقل می کند: \* ابوموسی ضمن ایراد خطبه ای گفت: قبیله باهله چون پاچه بودند و ما ایشان را بازو و ساعد قرار دادیم. در این هنگام مردی برخاست و گفت: آیا پست ترین خاندانهای باهله را برای تو بگویم؟ گفت: آری چه کسانی هستند؟ گفت: خاندانهای عَک و اشعریها. ابوموسی گفت: آنان و پدر تو نیاکان من هستند، ای کسی که به امیر خود دشنام دادی جلر بیا. گوید: خیمه ای برای او زدند و شامگاه و صبحگاه هم یک کاسه غذا برای او می بردند و این زندان ابوموسی بود.

ابوالولید هشام طیالسی از حماد بن سلمه، از قتاده، از ابی مجلز نقل می کند که ابوموسی می گفته است: \* من در خانه تاریک غسل می کنم و از خدای خود آزر می کنم و پشتم را خمیده نگه می دارم.

عبدالوهاب بن عطاء از سعید، از قتاده نقل می کند که می گفته است: \* ابوموسی در



خانه تاریک غسل می کرد و خود را جمع می نمود و پشت خود را خمیده نگه می داشت تا هنگامی که جامه اش را پوشد سراپا نمی ایستاد.

همین راوی از اسماعیل بن مسلم، از ابن سیرین نقل می کرد که ابوموسی می گفته است: \* من در خانه ای تنها غسل می کنم و آزرم از پروردگارم مانع آن است که پشت خود را راست نگه دارم.

قیصه بن عقبه از سفیان، از مغیره بن زیاد، از عباده بن نسیی نقل می کند: \* ابوموسی گروهی را دید که بدون لُنگ وارد آب شدند، گفت: اگر بمیرم و زنده شوم و این کار سه بار تکرار شود برای من بهتر است که چنین کاری را انجام دهم.

جریر بن عبدالحمید از منصور، از ابو عمرو و شیبانی نقل می کند: \* ابوموسی می گفت: اگر بینی من انباشته از بوی مردار شود، برای من بهتر و خوشتر است از اینکه بینی من از بوی زنان انباشته شود.

عبدالوهاب بن عطاء عجلی از سعید، از قتاده، از قرعه آزاد کرده زیاد، از عبدالرحمن آزاد کرده ابن برثن می گوید: \* ابوموسی و زیاد پیش عمر آمدند. عمر در دست زیاد انگشتری زرین دید و گفت: عجب شما حلقه های زرین به دست می کنید. ابوموسی گفت: انگشتر من آهنی است. عمر گفت: آن یکی بدتر و کثیف تر است، هر کس از شما می خواهد انگشتر به دست کند، انگشتر سیمین به دست کند.

فضل بن دکین و احمد بن عبدالله بن یونس هر دو از زهیر بن معاویه، از عبدالملک بن عمیر نقل می کنند که می گفته است: \* ابوموسی را دیدم که از این در وارد شد در حالی که دو جامه نوبافت حیره پوشیده بود. زهیر می گوید: عبدالملک به در کِنْدَه<sup>۱</sup> اشاره کرد. احمد بن عبدالله می گوید، به زهیر گفتم: مقصودت ابوموسی اشعری است؟ گفت: آری.

روح بن عباده از حسین معلم، از عبدالله بن بریده نقل می کند: \* ابوموسی را توصیف می کرده که مردی کوتاه قامت لاغر اندام و کوسه بوده است.

موسی بن اسماعیل از حماد بن سلمه، از عاصم، از ابی وائل، از ابوموسی نقل می کند: \* پیامبر (ص) فرمودند: پروردگارا روز قیامت مقام ابو عامر عبید را بر بسیاری ترجیح بده، و ابو عامر در جنگ اوطاس<sup>۲</sup> شهید شد و ابوموسی قاتل او را کشت. ابو وائل می گفته است:

۱. ظاهراً کِنْدَه از درهای مسجد کوفه است - م.

۲. جنگ اوطاس، نام دیگر جنگ حنین است و اوطاس نام یکی از دشتهای سرزمین قبیله هوازن است. رک: واقدی،

امیدوارم خداوند ابوموسی را در آتش که جایگاه قاتل ابوعامر است با او جمع نفرماید.  
عنان بن مسلم از غسان بن برزین، از سیار بن سلامه نقل می‌کند: \* چون مرگ  
ابوموسی فرا رسید پسرانش را فرا خواند و گفت: دقت کنید هنگامی که مردم هیچ‌کس را  
برای تشییع جنازه‌ام خبر مکنید و پشت سر جنازه‌ام نه صدایی شنیده شود و نه چراغی  
روشن گردد و باید آرام و کنار زانوهای من در تابوت گام بردارید.

عنان بن مسلم از شعبه، از ابن عمیر، از ربیع بن حراش نقل می‌کند: \* چون ابوموسی  
در مرض مرگ خود بینوش شد. دختر دومی که همسر او و مادر ابی برده است، گریست.  
ابوموسی به خود آمد. و گفت: از هر کس که چهره بخراشد و بانگ بلند به گریه برآرد و  
جامه بر تن بدرد بیزاری می‌جویم.

عنان بن مسلم از شعبه، از منصور، از ابراهیم، از یزید بن اوس نقل می‌کند: \* چون  
ابوموسی بینوش شد، افراد خانواده‌اش بر او گریستند. بهوش آمد و گفت: مگر نمی‌دانید  
که پیامبر (ص) چه فرموده است؟ گوید. به همسرش گفتند: چنین گفته است. از او پرسید،  
گفت: یعنی از چهره خراشاندن و بلندگریستن و جامه دریدن منع فرموده است.<sup>۱</sup>

اسحاق بن یوسف از روق از جریری، از ابوالعلاء بن شجیر، از قول یکی از کسانی که  
گور ابوموسی را کنده است نقل می‌کرد که: \* ابوموسی گفته است: گور مرا گود بکنید.  
موسی بن اسماعیل از حماد بن سلمه، از سعید جریری، از قسامه بن زهیر هم  
همین‌گونه نقل می‌کند که: \* ابوموسی گفته است: گور مرا گود بکنید.

واقدی از خالد بن الیاس، از ابی بکر بن عبدالله بن ابی جهم نقل می‌کند: \* ابوموسی در  
سال پنجاه و دوم هجرت درگذشته است.

محمد بن سعد (مؤلف) می‌گوید: از برخی دانشمندان شنیده‌ام که ابوموسی ده سال  
پیش از آن یعنی در سال چهل و دوم درگذشته است.

واقدی از قیس بن ربیع، از ابی برده پسر ابوموسی نقل می‌کند که می‌گفته است  
: ابوموسی در حکومت معاویه بن ابی سفیان به سال پنجاه و دوم هجرت درگذشته است.<sup>۲</sup>

مغازی، ج ۳، ص ۷-۸۸۶-م.

۱. سه روایت دیگر هم با اسناد مختلف و به همین مضمون بود که ترجمه نشد-م.

۲. سکوت ابن سعد در مسأله حکمت مانع به اهمیت آن جای دقت و تأمل است-م.

## مُعْتَقِيبُ بن ابی فاطمه دُوسِی

از قبیلهٔ اُزد و همپیمان خاندان عبدشمس بن عبدمناف بن قصی است که هم‌پیمان سعید بن عاص یا عتبه بن ربیع بوده‌اند. از مسلمانان قدیمی است که در مکه اسلام آورد و در روایت موسی بن عقبه و محمد بن اسحاق و ابومعشر و واقدی از هجرت‌کنندگان به حبشه در هجرت دوم است.

واقدی از خالد بن الیاس، از ابوبکر بن عبدالله بن ابی جَهم نقل می‌کند که \* او همپیمانی مُعْتَقِيبُ را با خاندان عتبه بن ربیع انکار می‌کرده است. واقدی می‌گوید: معقیب پس از آنکه اسلام آورد از مکه بیرون رفت. برخی گفته‌اند به حبشه هجرت کرده است و برخی گفته‌اند به سرزمینهای قوم خود رفته است و سپس با ابوموسی اشعری و همراه دیگر اشعریها به حضور پیامبر (ص) آمده و آن حضرت در خیبر بوده‌اند. او پس از حضور در خیبر تا روزگار عثمان زنده بوده است.

اسماعیل بن ابراهیم از محمد بن اسحاق، از عاصم بن عمر بن قتاده، از محمود بن لبید<sup>۱</sup> نقل می‌کند که می‌گفته است \* یحیی بن حکم مرا بر جُرش<sup>۲</sup> فرماندار کرد و چون آنجا رفتم برایم از قول عبدالله بن جعفر بن ابی طالب نقل کردند که برای آنان گفته است که رسول خدا فرموده‌اند: از بیمار گرفتار به جذام همان‌گونه بگریزید و بترسید که از جانور درنده، هرگاه او در دره‌ای فرود آمد شما در درهٔ دیگری فرود آید. من به آنان گفتم: به خدا سوگند اگر این حدیث را عبدالله بن جعفر برای شما نقل کرده باشد، دروغ نگفته است. چون یحیی مرا از فرمانداری جرش عزل کرد به مدینه آمدم و عبدالله بن جعفر را دیدم و گفتم: ای ابو جعفر این حدیثی که مردم جُرش از تو نقل می‌کنند چیست؟ گفت: به خدا سوگند یاوه گفته‌اند. من چنین حدیثی برای ایشان نقل نکرده‌ام و خودم دیدم که عمر ظرفی که در آن آب بود برای معقیب می‌آورد و جذام در معقیب پیش رفته بود. او از آن ظرف آب

۱. محمود بن لبید، از قبیلهٔ بنی عبدالاشهل اوس و از انصار و متولد به روزگار حضرت ختمی مرتبت است، ولی او را از تابعین می‌شمرند. از شاگردان ابن عباس است و در سال نودوشم هجرت درگذشته است. رکن: ابن اثیر، اسد الغابه، ج ۴، ص ۳۳۳. م.

۲. جُرش، از توابع یمن است و گفته‌اند شهری بزرگ است. معجم البلدان، ج ۳، ص ۸۴. م.

می خورد و آن‌گاه عمر ظرف آب را از دست او می‌گرفت و دهان خود را بر همان جای ظرف می‌نهاد که او از آن جا آب نوشیده بود و از آن آب می‌نوشید. دانستم که عمر این کار را برای رضای خدا انجام می‌دهد تا بیماری به او سرایت نکند. گوید: عمر از هر کس که می‌شنید از طب اطلاع دارد برای معالجه معیق‌ب استمداد و تقاضا می‌کرد. دو مرد از یمن پیش عمر آمدند و از آنان پرسید آیا راهی برای معالجه این مرد صالح دارید؟ که این بیماری جذام با سرعت در او پیش می‌رود. گفتند: امکان معالجه او فراهم نیست، ولی می‌توانیم دواهایی بدهیم و علاجی کنیم که بیماری متوقف بماند و پیشروی نکند. عمر گفت: این خود بسیار مهم است که بیماری در همین حال متوقف بماند. گفتند: آیا در سرزمین شما حنظل (هندوانه ابو جهل) می‌روید؟ گفت: آری. گفتند: مقداری برای ما فراهم کنید. عمر دستور داد برای ایشان دو زنبیل بزرگ حنظل جمع کردند. آن دو نخست حنظله‌ها را از میانه دو نیمه کردند و سپس معیق‌ب را دراز کردند و هر یک از ایشان یک پای او را در دست گرفتند و به کف هر یک از پاهای او چندان حنظل مالیدند که کاملاً ساییده شد و ما دیدیم کف پاهای او سبز پررنگ شد. آن‌گاه او را رها کردند و به عمر گفتند: پس از این دیگر هرگز بیماری او پیشرفت نخواهد کرد. و به خدا سوگند پس از آن تا هنگام مرگ معیق‌ب بیماری جذام او پیشروی نکرد.

يعقوب بن ابراهيم بن سعد زهري از پدرش، از صالح بن كيسان نقل می‌کند که می‌گفته است، ابو زیاد از قول خارجه بن زيد نقل می‌کرد که: \* عمر آنان را برای غذا دعوت کرده بود و معیق‌ب هم که دچار جذام بود، همراه ایشان بوده است. گوید: معیق‌ب هم با آنان شروع به غذا خوردن کرد، عمر به او گفت: فقط از جلو خودت و نیمه ظرف که سوی توست غذا بخور و اگر کسی دیگر غیر از تو گرفتار این بیماری بود، با من در یک مجموعه غذا نمی‌خورد و میان من و او به اندازه یک نیزه فاصله می‌بود.

واقدي از عبدالرحمن بن ابی‌زیاد، از پدرش، از خارجه بن زيد نقل می‌کرد \* برای عمر سفره شام گسترده که با مردم غذا بخورد. معیق‌ب بن ابی فاطمه دوسی که از اصحاب پیامبر و مهاجران به حبشه بود، آمد. عمر به او گفت: نزدیک بیا و بنشین و به خدا سوگند اگر کس دیگری غیر از تو گرفتار جذام بود، نزدیکتر از فاصله یک نیزه با من نمی‌نشست.<sup>۱</sup>

۱. ابن اثیر در اسد الغابه، ج ۴، ص ۴۰۳، ضمن بیان روایاتی از معیق‌ب می‌گوید: برخی گفته‌اند در پایان خلافت عثمان و برخی گفته‌اند در سال چهارم و پایان خلافت حضرت علی (ع) در گذشته است - م.

## صَبِيحُ آزادکردهٔ ابی اَحِيحَةَ سعيدبن عاص بن اُمَيَّة بن عبدشمس

واقدی از قول برخی از اصحاب خود نقل می‌کند: \* صَبِيحُ آزادکردهٔ سعيدبن عاص آماده شد که به بدر برود ولی بیمار شد و نتوانست که برود و ابوسلمة بن عبدالاسد مخزومی سوار بر شتر او شد. اما صَبِيحُ در جنگ اُحد و دیگر جنگهای رسول خدا همراه بود. محمدبن اسحاق و ابومعشر و عبدالله بن محمدبن عمارة انصاری هم همین‌گونه نقل کرده‌اند.

## از خاندان اسد بن عبدالعزّی بن قُصَيِّ

### سائب بن عَوّام

ابن خُوَيْلِد بن اسد بن عبدالعزّی بن قُصَيِّ. مادرش صفیه دختر عبدالمطلب بن هاشم است. سائب برادر تنی زبیر است.<sup>۱</sup> در جنگهای اُحد و خندق و تمام جنگهای دیگر همراه رسول خدا(ص) بود. در جنگ یمامه به سال دوازدهم هجرت در حکومت ابوبکر صدیق شهید شد و نسلی از او باقی نمانده است.

### خالد بن حِزام

ابن خُوَيْلِد بن اسد بن عبدالعزّی بن قُصَيِّ. مادرش دارای کنیهٔ ام حکیم و نامش فاخته دختر زُهَیر بن حارث بن اسد بن عبدالعزّی بن قُصَيِّ است. از مسلمانان قدیمی است که در مکه مسلمان شد و به سرزمین حبشه هجرت کرد.

واقدی از مغیره بن عبدالرحمن حزامی، از قول پدرش نقل می‌کند: \* خالد بن حزام در هجرت دوم مسلمانان به حبشه به سوی آن سرزمین حرکت کرد و میان راه او را مار گزید و پیش از آنکه وارد حبشه شود درگذشت و آیهٔ زیر شأن نزولش در بارهٔ اوست که می‌فرماید:

۱. یعنی پرعه پیامبر(ص) است - م.

«و هر کس از خانه‌اش بیرون آید در حال هجرت به سوی خدا و رسولش و دریابد او را مرگ، لازم باشد اجرش بر خدا و خدا آمرزندهٔ مهربان است.»<sup>۱</sup>

واقدی می‌گوید: اصحاب خودمان را ندیدم که در مورد هجرت خالد به حبشه اتفاق نظر داشته باشند. موسی بن عقبه و محمد بن اسحاق و ابومعشر هم او را از مهاجران به حبشه نمی‌دانند و خداوند دانایتر است. ضحاک بن عثمان و مغیره بن عبدالرحمن حزامی که هر دو از علما و راویان هستند از اعقاب اویند.

### اسود بن نوفل

ابن خویلد بن اسد بن عبدالعزی بن قُصی. مادرش ام لیث دختر مسافر بن ابی عمرو بن امیه بن عبدشمس است و به کنیه‌اش ابوليث معروف است. او هم از پیشگامان مسلمانان است که در مکه مسلمان شد و در هجرت دوم مسلمانان به حبشه به آنجا هجرت کرد. موسی بن عقبه و محمد بن اسحاق و واقدی او را از مهاجران به حبشه نوشته‌اند، ولی ابومعشر او را در زمرهٔ ایشان یاد نکرده است. موسی بن عقبه در مورد نام او اشتباه کرده است و او را نوفل بن خویلد گفته است و حال آنکه آن کس که مسلمان شده و به حبشه هجرت کرده است، اسود بن نوفل است. محمد بن عبدالرحمن بن نوفل بن اسود بن نوفل که کنیه‌اش ابوالاسود است از فرزندان اوست، و او همان کسی است که به یتیم عروه بن زبیر هم معروف است و اهل علم و روایت بوده است. برای اسود بن نوفل نسلی باقی نمانده است.

### عمرو بن أمیة

ابن حارث بن اسد بن عبدالعزی بن قُصی. مادرش عاتکه دختر خالد بن عبدمناف بن کعب بن سعد بن تیم بن مرّة است. از مسلمانان قدیمی است که در مکه مسلمان شد و در هجرت دوم حبشه به آن سرزمین هجرت کرد و به روایت همگان همانجا درگذشت و نسلی از او باقی نمانده است.

۱. بخشی از آیه ۱۰۰ سوره چهارم - نساء -، برخی از مفسران شأن نزول آیه را در مورد ضمره بن عیص گفته‌اند، رک: ابوالفتوح رازی، تفسیر، ج ۳، ص ۴۸۱-۴۸۲.

## یزید بن زَمْعَة

ابن اسود بن مطلب بن اسد بن عبدالعزی بن قُصَی. مادرش قریبه کُبَری دختر ابی امیه بن مغیره بن عبدالله بن عمر بن مخزوم است. او هم از مسلمانان قدیمی است که در مکه مسلمان شده و به روایت همگان در هجرت دوم به حبشه به آنجا هجرت کرد و در جنگ طائف شهید شد. اسبش که معروف به جَنَاح (بال) بود رم کرد و او را داخل حصار طائف برد و کشتندش. گفته شده است به آنان گفت: به من امان دهید تا با شما سخن گویم. نخست او را امان دادند و سپس تیرباران کردند و کشتند.

## از خاندان عبدالدار بن قُصَی

### ابوالروم بن عُمیر بن هاشم

ابن عبدمناف بن عبدالدار بن قُصَی. مادرش رومیه است. ابوالروم برادر پدری مصعب بن عُمیر است.

واقدی می گوید: او هم از مسلمانان قدیمی است که در مکه مسلمان شده است و در هجرت دوم به حبشه هجرت کرده است. موسی بن عقبه و محمد بن اسحاق در روایت خود او را از هجرت کنندگان به حبشه می دانند و در جنگ اُحد شرکت کرد، و پس از آن درگذشت و نسلی از او باقی نمانده است.

واقدی می گوید عبدالرحمن بن ابی زناد، از پدرش نقل می کرد \* ابوالروم از مهاجران به حبشه نیست و اگر از ایشان می بود همراه آنانی که پیش از جنگ بدر برگشته بودند در آن جنگ شرکت می کرد، ولی در جنگ اُحد شرکت کرد.

## فراس بن نصر

ابن حارث بن علقمه بن کلدۀ بن عبدمناف بن عبدالدار بن قُصَی. مادرش زینب دختر نباش بن

زراره از خاندان اسد بن عمرو بن تمیم است. او هم از مسلمانانی است که از دیرباز در مکه مسلمان شد و به روایت همگان در هجرت دوم به حبشه هجرت کرده است. موسی بن عقیبه و ابومعشر در مورد نام او اشتباه کرده‌اند و نضر بن حارث بن علقمه نوشته‌اند و حال آنکه نضر بن حارث در جنگ بدر در همان حال که کافر بود، اعدام شده است.<sup>۱</sup> و به روایت محمد بن اسحاق و واقدی کسی که مسلمان شده و به حبشه هجرت کرده است فراس پسر نضر بن حارث است. فراس در جنگ یرموک شهید شد و نسلی از او باقی نمانده است.

### جَهم بن قیس

ابن عبد بن شرحبیل بن هاشم بن عبدمناف بن عبدالدار بن قصی، مادرش رُهبیمة است و برادر مادری او جُهم بن صلت بن مخرمة بن مطلب بن عبدمناف بن قصی است. جَهم بن قیس هم از دیرباز در مکه مسلمان شد و به روایت همگان در هجرت دوم مسلمانان به حبشه همراه همسر خود که حُرَیْمَلَة دختر عبدالاسود بن خزیمه بن قیس بن عامر بن بیاضه خزاعی است، بوده است و دو پسرش عمر و خزیمه هم همراهشان بوده‌اند. حُرَیْمَلَة دختر عبدالاسود در حبشه درگذشته است.

### از همپیمانان خاندان عبدالدار

#### ابوفکیه

گفته‌اند او از قبیله آزد بوده است. برخی هم گفته‌اند از بردگان خاندان عبدالدار بوده است. در مکه مسلمان شد و او را سخت شکنجه می‌دادند که از دین خود برگردد و او نمی‌پذیرفت و گروهی از بنی عبدالدار او را در گرمای سخت نیمروز در بند و زنجیر می‌آوردند و بر او

۱. برای اطلاع بیشتر در مورد اعدام نضر، رکن: ترجمه مغازی، ج ۱، ص ۷۹-۸۰.



جامه‌ای می‌پوشاندند و او را بر روی شنهای گرم و سوزان می‌انداختند و سنگی سنگین بر پشتش می‌نهادند و او بیهوش می‌شد. همواره در این شکنجه بود تا هنگامی که یاران پیامبر(ص) در هجرت دوم به حبشه رفتند و او هم همراه ایشان بیرون شد.

## از خاندان زهرة بن کلاب

### عامر بن ابی وقاص

ابن وهیب بن عبدمناف بن زهرة بن کلاب. مادرش حَمَنَة دختر سفیان بن امیه بن عبدشمس است. او برادر تنی سعد بن ابی وقاص است.

واقدی از ابوبکر بن اسماعیل بن محمد بن سعد بن ابی وقاص، از قول پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است: \* عامر بن ابی وقاص پس از اینکه ده‌تن مسلمان شده بودند، مسلمان شد و او یازدهمین مسلمان است. و مادرش چنان بر سرش فریاد می‌زد و چندان او را آزار می‌داد که هیچ‌یک از قریشیان چنان آزاری ندیدند تا آنکه به حبشه هجرت کرد.

واقدی از عبدالله بن جعفر، از اسماعیل بن محمد بن سعد، از عامر بن سعد، از قول پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است: \* از تیراندازی (یا از رمی جمره) برگشتم و دیدم مردم گرد مادر حَمَنَة دختر سفیان بن امیه بن عبدشمس و برادرم عامر که مسلمان شده بود جمع شده‌اند. گفتم: مردم چه کار دارند؟ گفتند: این مادرت هست که برادرت عامر را گرفته است و سوگند می‌خورد که زیر سایه نخواهد رفت و خوراکی نخواهد خورد و آشامیدنی نخواهد آشامید تا آنکه عامر مسلمانی را رها کند. سعد جلو آمد و به مادرش گفت: مادر جان بیا سوگند بخور و با من پیمان ببند. مادرش گفت: برای چه کار؟ سعد گفت: به اینکه زیر سایه‌ای نروی و خوراکی نخوری و آشامیدنی نیاشامی تا نشیمنگاه خویش را در آتش ببینی. گفت: من با پسر نیکوکارم پیمان می‌بندم و سوگند می‌خورم و خداوند متعال این آیه را در این مورد نازل فرمود:

«و اگر بکوشند با تو که به من شرک آوری چیزی را که تو را بر آن آگاهی نیست پس فرمان

میر آن دو را [یعنی پدر و مادر را] و مصاحبت کن با آنان در دنیا به طریق پسندیده... تا آخر آیه.<sup>۱</sup>

عامر بن ابی وقاص در جنگ اُحد شرکت کرده است.

### مُطَلَّب بن ازهر

ابن عبدعوف بن عبد بن حارث بن زهرة بن کلاب. مادرش بُکیره دختر عبد یزید بن هاشم بن مطلب بن عبدمناف بن قصی است. در مکه مسلمان شد و در هجرت دوم به حبشه هجرت کرد و همسرش رَمَلَة دختر ابی عوف بن ضبیره بن سُعیّد بن سعد بن سهم است. مطلب دارای پسری به نام عبدالله است که مادرش رَمَلَة دختر ابی عوف است و در حبشه به هنگام هجرت دوم متولد شده است.

### طَلِّیب بن ازهر

برادر تنی مطلب است. او هم در مکه مسلمان شد، و به روایت محمد بن اسحاق و محمد بن عمر واقدی به حبشه هجرت کرده است. ولی موسی بن عقبه و ابومعشر او را از مهاجران به حبشه نمی دانند. طَلِّیب دارای پسری به نام محمد است که مادرش رَمَلَة دختر ابی عوف بن ضبیره است. طَلِّیب پس از مرگ برادر خود مطلب با همسرش رَمَلَة ازدواج کرده است.

### عبدالله اصغر

ابن شهاب بن عبدالله بن حارث بن زهرة بن کلاب. مادرش دختر عتبه بن مسعود بن رثاب بن عبدالعزی بن شُبَیْع بن جعثمه بن سعد بن ملیح و از قبیله خزاعه است. نام عبدالله قبلاً عبدالجان بود و چون اسلام آورد رسول خدا او را عبدالله نامگذاری فرمودند. او هم از دیرباز در مکه مسلمان شد و به سرزمین حبشه هجرت کرد. واقدی و محمد بن سائب کلبی

۱. بخشی از آیه ۱۴ سوره سی و یکم - لقمان - که قسمی از آن عیناً در آیه ۷ سوره یس و نهم - عنکبوت - هم آمده است. ابوالفتوح رازی هم روایتی نظیر همین روایت آورده است، تفسیر، ج ۹، ص ۷-۸.

هر دو او را از مهاجران به حبشه می‌دانند، عبدالله اصغر از حبشه به مکه برگشت و پیش از هجرت به مدینه در مکه درگذشت. عبدالله اصغر پدربزرگ مادری زهری است و پدربزرگ پدری زهری، عبدالله اکبر است که برادر عبدالله اصغر است و او نه مسلمان شده و نه هجرت کرده است و در جنگ بدر و احد هم همراه مشرکان بوده است. او یکی از چهار نفری است که در جنگ احد پیمان بستند که اگر با پیامبر (ص) رویاروی شوند، آن حضرت را حتماً بکشند و جان بر سر آن کار نهند. سه نفر دیگر، ابی بن خلف، و ابن قَمِیْثَة و عُبَیْة بن ابی وقاص بودند.

### عبدالله بن شهاب

این شخص هم برادر تنی عبدالله اصغر و عبدالله اکبر است. او در مکه مسلمان شد و پیش از هجرت مسلمانان به حبشه درگذشته است.  
 زُهری فقیه معروف که نام و نسبش محمد بن مسلم بن عبیدالله بن عبدالله بن شهاب است از فرزندان اوست.<sup>۱</sup>

### از همپیمانان خاندان زهرة بن کلاب

#### عتبة بن مسعود

ابن غافل بن حبیب بن شمع بن فاربن مخزوم بن صاهله بن کاهل بن حارث بن تمیم بن سعد بن هذیل بن مُدْرِکَة. مادرش ام عبد دختر عبود بن سَوَی بن قریم بن صاهله بن کاهل است، و مادرِ مادرش هند دختر عبد بن حارث بن زهرة بن کلاب است. او برادر تنی عبدالله بن مسعود است. او از دیرباز در مکه مسلمان شد و در هجرت دوم مسلمانان به حبشه هجرت کرد و در این مورد همگان اتفاق نظر دارند و سپس به مدینه برگشت و در جنگ احد شرکت کرد.

۱. محمد بن مسلم، معروف به ابن شهاب زهری متولد به سال ۵۸ و درگذشته به سال ۱۲۴ هجری است، مورد کمال توجه مروانیان و دارای تألیفاتی است. رک: عمر رضا کماله، معجم المصنفین، ج ۱۱، ص ۲۱-م.

واقدی از ابراهیم بن اسماعیل بن ابی حبیب، از داود بن حصین نقل می‌کند \* عتبه بن مسعود در جنگ اُحد حاضر بوده است. واقدی می‌گوید: عتبه پس از آن در تمام جنگهای دیگر همراه پیامبر (ص) بود و به روزگار حکومت عمر بن خطاب در مدینه درگذشت و عُمر بر جنازه‌اش نماز گزارد.

عبدالله بن ادريس و یزید بن هارون هر دو از مسعودی پسر عبدالرحمن بن عبدالله نقل می‌کنند که می‌گفته است از قاسم بن عبدالرحمن شنیدم که می‌گفت \* عمر بن خطاب برای نماز گزاردن بر جنازه عتبه بن مسعود منتظر آمدن مادرش ام عبد شد و او از منزل بیرون آمده و جلوتر از جنازه رفته بود.

فضل بن دکین از حفص بن غیاث، از اعمش، از خیثمه نقل می‌کند \* چون خبر مرگ عتبه برادر عبدالله بن مسعود به او رسید گریست و گفت: اشک رحمتی است که خداوند قرار داده است و آدمی نمی‌تواند از آن خودداری کند؛ در اختیار آدمی نیست.

### شُرَحْبِيلُ بْنُ حَسَنَةَ

حَسَنَةَ نام مادر اوست که از بنی عدی است. پدرش عبدالله بن مُطاح بن عمرو بن کِنْدَه و همپیمان بنی زهره است و کنیه‌اش ابو عبدالله بوده است. شُرَحْبِيلُ از کسانی است که در هجرت دوم به حبشه هجرت کرده است. محمد بن اسحاق می‌گوید: حَسَنَةَ مادر شُرَحْبِيلُ همسر سفیان بن معمر بن حبیب بن وهب بن حذافه بن جُمَحْ بوده و از او دو پسر به نام خالد و جنادة داشته است. سفیان بن معمر به حبشه هجرت کرد و همسرش حسنه و دو پسر خود خالد و جنادة و همچنین پسرزنش شُرَحْبِيلُ را با خود بردند و این در هجرت دوم مسلمانان به حبشه بود.

واقدی می‌گوید \* سفیان بن معمر بن حبیب جُمَحِيّ برادر مادری شُرَحْبِيلُ بن حسنه است و مادر شُرَحْبِيلُ مادر سفیان هم هست و همسر او نبوده است و سفیان همراه مادرش حسنه و برادرش شُرَحْبِيلُ و دو پسر خود جنادة و خالد به حبشه هجرت کرده است. ابو معشر، شُرَحْبِيلُ و مادرش را از هجرت‌کنندگان به حبشه از خاندان جُمَحْ دانسته است ولی سفیان بن معمر و هیچ‌یک از پسران او را ننوشته است. و موسی بن عقبه هیچ‌یک از ایشان حتی شُرَحْبِيلُ را از مهاجران به حبشه نمی‌داند.

واقدی می‌گوید: \* شرحبیل و پدرش همپیمان بنی‌زهره بوده‌اند و به سبب انتساب ایشان به سفیان بن معمر جُمحی آن دو را هم جمحی گفته‌اند. شرحبیل از اصحاب بلندپایه حضرت ختمی مرتبت است و در خدمت ایشان در چند جنگ حاضر بوده است و او یکی از فرماندهانی است که به روزگار ابوبکر برای اعزام به شام برای او پرچم فرماندهی بسته شده است. شرحبیل بن حسنه در طاعون عمواس که به سال هجدهم و در حکومت عمر بن خطاب بوده، در گذشته است و به هنگام مرگ شصت و هفت ساله بوده است.

### از خاندان تیم بن مُرّة

#### حارث بن خالد

ابن صخر بن عامر بن کعب بن سعد بن تیم بن مُرّة. مادرش از مردم یمن است. حارث از کسانی است که از دیرباز در مکه مسلمان شده و همراه همسر خود ریطة دختر حارث و خواهر صُبَيْحَة بن حارث بن جُبَيْلَة بن عامر بن کعب بن سعد بن تیم در هجرت دوم مسلمانان به حبشه هجرت کرده است. ریطة در حبشه برای حارث، موسی و عایشه و زینب و فاطمه را زاییده است. موسی بن حارث به روایت همگان در حبشه در گذشته است.

موسی بن عُتْبَة و ابومعشر می‌گویند: \* این خانواده از حبشه به قصد رفتن به مدینه بیرون آمدند و کنار یکی از آبهای میان راه از آب آن چاه آشامیدند و هنوز از آنجا حرکت نکرده بودند که ریطة و فرزندانش غیر از فاطمه همانجا درگذشتند.

#### عمرو بن عثمان

ابن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مُرّة. از کسانی است که از دیرباز در مکه مسلمان شده و در هجرت دوم به حبشه هجرت کرده است و در جنگ قادسیه شهید شده است.

## از بنی مخزوم بن یقظة بن مرة

### عیاش بن ابی ربیعة

ابن مغیره بن عبدالله بن عمر بن مخزوم. مادرش اسماء دختر مخربة بن جندل بن ابیرین نَهْشَل بن دارم و از خاندان تمیم است. عیاش برادر مادری ابوجهل است.

واقدی از محمد بن صالح، از یزید بن رومان نقل می‌کند که می‌گفته است: \* عیاش بن ابی ربیعة پیش از آنکه پیامبر (ص) به خانه ارقم بروند و آنجا دعوت خود را آشکار فرمایند، مسلمان شده است.

ابن اسحاق و واقدی می‌گویند: \* عیاش بن ابی ربیعة در هجرت دوم مسلمانان به حبشه همراه همسر خود اسماء دختر سلمة بن مخربة بن اجدل آنجا هجرت کرد و همسرش در حبشه برای او عبدالله بن عیاش را زاید. موسی بن عقبه و ابومعشر در کتاب خود عیاش را از مهاجران به حبشه ننوشته‌اند.

ابن اسحاق و واقدی می‌گویند: \* عیاش از حبشه به مکه برگشت و در مکه بود تا یاران پیامبر عازم هجرت به مدینه شدند و او همراه عمر بن خطاب به مدینه هجرت کرد. چون در منطقه قباء منزل کردند برادران مادری او ابوجهل و حارث پسران هشام آمدند و چندان اصرار کردند که او را به مکه برگردانند. چون به مکه رسیدند، او را در بند و زندانی کردند. عیاش سپس گریخت و به مدینه آمد و تا هنگام رحلت رسول خدا (ص) همان‌جا بود و سپس برای جهاد به شام رفت و پس از آن به مکه برگشت و همان‌جا بود تا درگذشت.<sup>۱</sup> پسرش عبدالله از مدینه بیرون نیامد.

### سَلْمَة بن هشام

ابن مغیره بن عبدالله بن عمر بن مخزوم. مادرش ضباعة دختر عامر بن قرط بن سلمة بن

۱. برای اطلاع بیشتر از چگونگی برگرداندن عیاش به مکه، رکن: بیهقی ترجمه دلائل النبوه، ج ۲، ص ۱۴۵-۱۴۳، و به ابن اثیر، اسد الغابة، ج ۴، ص ۱۱۶۱ ضمناً تاریخ درگذشت او در این دو کتاب هم نیامده است. -م.

قشیر بن کعب بن ربیعہ است. او از دیرباز در مکه مسلمان شد و به روایت ابن اسحاق و واقدی به حبشه هجرت کرده است، ولی موسی بن عقبه و ابومعشر این مطلب را نقل نکرده‌اند.

ابن اسحاق و واقدی می‌گویند \* سَلْمَةُ بن هشام از سرزمین حبشه به مکه بازگشت و ابوجهل او را به زندان انداخت و می‌زد و گرسنگی و تشنگی می‌داد، و پیامبر برای او دُعا می‌فرمودند.

عنان بن مُسلم از حماد بن سَلْمَةَ، از علی بن زید، از عبیدالله بن ابراهیم قرشی و ابراهیم، از ابوهریره نقل می‌کند \* پیامبر در تعقیب هر نماز چنین دعا می‌فرمود: پروردگارا سلمة بن هشام و عیاش بن ابی‌ربیعہ و ولید و مسلمانان ناتوان را که چاره‌ای ندارند و راهی نمی‌یابند نجات بده و برهان.

فضل بن دُکَین از ابن عیینہ، از زُهری، از سعید بن مسیب، از ابوهریره نقل می‌کند که می‌گفته است \* چون پیامبر سر از رکوع نماز صبح برمی‌داشت می‌گفت: پروردگارا ولید بن ولید و سَلْمَةُ بن هشام و عیاش بن ابی‌ربیعہ و مستضعفانی را که در مکه‌اند برهان، پروردگارا سخت بر قبیله مُضَرّ پای بنه، پروردگارا سالهایی چون قحط سالهای یوسف (ع) بر آنان بیاور. اسماعیل بن عبدالله بن ابی اُویس از ابراهیم بن اسماعیل بن ابی حبیب، از داود بن حصین نقل می‌کند که می‌گفته است \* پیامبر (ص) در سپیده‌دم [شاید در نماز صبح] دعا فرمود و چنین عرضه داشت:

پروردگارا عیاش بن ابی‌ربیعہ و ولید بن ولید و سلمة بن هشام را نجات بده، پروردگارا مؤمنان مستضعف را برهان، خداوندا قبایل عَضْلُ و لِحْیان و رِعل و ذکوان و عُصَیة را از رحمت خود دور فرمای که نسبت به خدا و رسولش سرپیچی و عصیان کردند.

واقدی می‌گوید \* پیامبر (ص) برای سلمة بن هشام و عیاش بن ابی‌ربیعہ که از مهاجران حبشه و در مکه زندانی بودند، دعا می‌فرمودند. ولید بن ولید مشرک بود و با همکیشان خود در جنگ بدر شرکت کرد، اسیر شد و نخست فدیہ خود را پرداخت، آن‌گاه مسلمان شد و به مکه برگشت. قومش با او درافتادند و او را در مکه همراه عیاش بن ابی‌ربیعہ و سَلْمَةُ بن هشام زندانی کردند و رسول خدا (ص) او را هم در دُعا به آن دو ملحق فرمودند. سَلْمَةُ بن هشام بعد گریخت و در مدینه به پیامبر (ص) پیوست و این پس از جنگ خندق بود. مادرش ضباعة این دو بیت را سرود:

«خدایا ای پروردگار کعبه‌ای که از هر عیب مبری است، سَلْمَةَ را بر هر دشمن پیروز فرمای، در کارهای مبهم او را دودست است با دستی عطا می‌کند و با دست دیگر نعمت بخشنده است.»<sup>۱</sup>

سلمه همواره تا هنگام رحلت پیامبر (ص) با ایشان بود و هنگامی که ابوبکر لشکریان را برای جنگ با رومیان به شام فرستاد، همراه مسلمانان بیرون شد و سلمه بن هشام در مَرَجِ الصَّفَرِّ در محرم سال چهاردهم هجرت و آغاز خلافت عمر بن خطاب شهید شد.

### ولیدبن ولیدبن مغیره

ابن عبدالله بن عمر بن مخزوم. مادرش اُمِّیْمَةُ دختر ولیدبن عُثَیْبِ بن ابی حرملة بن عَرَبَجِ بن جریر بن شق بن صَبْ از قبیله بجیله است.

واقعی از ابراهیم بن جعفر، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است \* ولیدبن ولید مشرک و بر آیین قوم خود بود و همراه ایشان به جنگ بدر رفت و در آن جنگ اسیر مسلمانان شد. عبدالله بن جحش یا سلیط بن قیس که از انصار بود او را اسیر کردند. دو برادرش خالد و هشام پسران ولید برای پرداخت فدیة اش آمدند، و عبدالله بن جحش از ارزان رها کردن او خودداری کرد تا آنکه با پرداخت چهار هزار درم او را آزاد کردند. خالد بن ولید نمی‌خواست آن مبلغ را پرداخت کند. هشام به او گفت: آری که او پسر مادر تو نیست<sup>۲</sup>، به خدا سوگند اگر هرچه برای آزادی او بخواهد خواهم پرداخت. گفته شده است پیامبر (ص) فقط با آنکه به جای فدیة او جامه‌های جنگی پدرش ولیدبن مغیره را بدهند موافقت فرمودند و خالد بن ولید این پیشنهاد را پذیرفت، ولی هشام بن ولید پذیرفت که ولید برادر تنی او بود. جامه‌های جنگی ولیدبن مغیره و اسلحه او عبارت بود از زرهی فراخ و نقره‌نشان و شمشیر و کلاهخود که صد دینار ارزش داشت و هردو برادر اطاعت کردند و پرداختند و چون آن جامه و سلاح را تسلیم کردند و ولیدبن ولید را با خود از مدینه

۱. اللهم رب الكعبة السلّمة له یدان فی الامور المبهمة  
أظہر علی کل عدو سلّمة کف بها یغطى و کف منعمه

۲. ولید برادر پدری خالد بوده است و هشام برادر تنی و پدر و مادری - م.



بیرون بردند، هنگامی که به منطقه ذوالحلیفه<sup>۱</sup> رسیدند، ولیدبن ولید از دست آن دو گریخت و به حضور پیامبر آمد و مسلمان شد.

خالد گفت: ای کاش پیش از آنکه برای تو فدیة پرداخت شود و پیش از آنکه یادگار پدر ما را از دست ما بیرون کنی اگر قصد داشتی مسلمان شوی مسلمان می‌شدی و از محمد(ص) پیروی می‌کردی. گفت: تا فدیة من همچون فدیة افراد دیگر قوم من پرداخت نمی‌شد، مسلمان نمی‌شدم تا قریش نگویند از بیم پرداخت فدیة‌اش مسلمان شد. آن دو سپس همراه خالد به مکه آمدند. میان راه ظاهراً در امان بود و همین‌که به مکه رسیدند او را همراه تنی چند از بنی مخزوم که پیش از ولید مسلمان شده بودند و عیاش بن ابی‌ربیعة و سلمة بن هشام که هردو از مهاجران به حبشه هم بودند با آنان زندانی بودند به زندان افکندند. پیش از جنگ بدر پیامبر(ص) برای سلمة بن هشام و عیاش دعا می‌فرمودند و پس از جنگ بدر برای ولیدبن ولید هم دعا می‌فرمودند و آن حضرت مدت سه سال برای این سه تن دعا می‌فرمودند.

ولیدبن ولید از بند گریخت و خود را به مدینه و حضور پیامبر(ص) رساند. آن حضرت از او در باره عیاش بن ابی‌ربیعة و سلمة بن هشام پرسیدند. گفت: از ایشان جدا شدم در حالی که در سختی و تنگی بودم، هردو در یک بندند و پای یکی به پای دیگری بسته است. پیامبر فرمودند: برو به مکه و آن‌گاه به خانه قین برو که مسلمان شده است و در خانه او پنهان شو و در صدد دست‌یابی به عیاش و سلمه باش و به آن دو بگو که فرستاده منی و بگو رسول خدا به شما دستور می‌دهد حرکت کنید و بیرون آید. ولید می‌گوید: چنین کردم، و آن دو بیرون آمدند و من هم بیرون آمدم و از ترس تعقیب و گرفتاری آنان را با شتاب می‌آوردم تا پشت سنگلاخهای مدینه رسیدیم.

واقدی می‌گوید یحیی بن مغیره بن عبدالرحمن بن حارث بن هشام می‌گوید \* چون ولیدبن ولید از مدینه پیش عیاش بن ابی‌ربیعة و سلمة بن هشام آمد و آن دو با او از مکه بیرون آمدند، قریش آگاه شدند و خالدبن ولید همراه گروهی به تعقیب آن سه تن رفت و تا منطقه عسفان پیشروی کرد و از ایشان هیچ خبر و نشانی نیافت. آن سه تن نخست از کناره دریا و سپس از منطقه و راه امج<sup>۱</sup> به مدینه رفتند، یعنی همان راهی که پیامبر(ص) هنگام

۱. ذوالحلیفه، منطقه‌ای نزدیک مدینه منوره و حدود مسجد شجره است - م.